

جهانی شدن سرمایه داری

فقر ملت ها

ارزش اضافی نسبی تغییرات فنی و انباشت در حال حاضر

آلن فریمن - دانشگاه گرینویچ (۱)

دهان مردانه اش به لبخندی کج شده...
دارد خفه می شود
دنیا بر سرش خراب شده و خفه اش می کند
او زندانی ست و اسیر وعده هایش ...
از او حساب می خواهند
و در برابرش، ماشینی برای حساب کردن
ماشینی برای نوشتن نامه های عاشقانه
ماشینی برای رنج بردن که او را می گیرد...
و به او می آویزد...
پی بر، حقیقت را به من بگو.

ژاک پره ور، کوچه سن

پیشرفت فنی، پسرفت اجتماعی: مسأله ای مطرح

جهان با دو مسأله گسترده که ارتباطی ناگسستگی با یکدیگر دارند، مواجه است. اولاً: چرا علیرغم پیشرفت عظیم فنی تقریباً مداوم، تهیدستی و بدبختی حاکم در غالب نقاط جهان، روز به روز بیشتر می گردد؟ ثانیاً: چرا برخلاف پیش بینی تئورسین ها، ورود اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی به بازار، با سقوط فاجعه بار سطح زندگی و بهزیستی و با بحران بی مانند همه جنبه های تولید و زندگی سیاسی همراه بوده است؟

این دو مسأله که حل آن به همه ابنای بشر در روی کره زمین مربوط است، در مسأله زیر خلاصه می شود:

چه می شود که پیشرفت فنی، که برای نخستین بار، امکان مادی رهائی نوع

بشر را از قیادت طبیعت فراهم آورده، می تواند پسرقت و فلاکت/اجتماعی را حفظ کند و حتی به تولید و بازتولید آن بینجامد؟

اما راه حل ارائه شده:

دو سازنده کالای واحدی را در نظر بگیریم. یکی از آنان تکنیکی کارآمدتر و در نتیجه کم خرج تر در اختیار دارد. خواه از نظر مارکسیسم و خواه از دید محدود نگرتین اقتصاد سیاسی ارتدوکس (سنتی)، باید پذیرفت که او سود بیشتری عایدش خواهد شد. زیرا برای تولید کالای مفروض خرج کمتری خواهد کرد و آن را به همان قیمت رقبایش خواهد فروخت.

بنا بر این، اگر این سازنده وارد بازار شود، مقدار عرضه کالای مورد نظر را در هر سال، افزایش داده، قیمت را پایین خواهد آورد و سایر تولید کنندگان این امر را به صورت ضرر، یعنی کاهش سود خود در مقایسه با سال قبل، احساس خواهند کرد. در مقابل، تولید کننده مورد نظر، در صورتی به قیمتی بالاتر از آن خواهد فروخت که خودش بتواند به کل تقاضای اجتماعی پاسخ دهد. اولین بهره وران از يك تکنولوژی نوین، همیشه در ابتدا سودی بیشتر از متوسط خواهند برد، سودی که آن را همچون مازاد، فوق سود یا برتری ای نسبت به سایر تولید کنندگان، به حساب می آورند. نمونه بیل گیتس (صاحب شرکت معروف میکروسافت) را در نظر آورید.

در چنین مواردی همیشه نفع و ضرر لزوماً به هم وابسته اند. بنا بر این، برای صحبت از انتقال، لااقل نوعی توجیه تجربی وجود دارد. مبنای مادی نابرابری را جایی می توان یافت که انتقال های سیستماتیک یکطرفه وجود دارد. از سوی دیگر اگر محقق گردد که این سیستم نفع و ضررهای یکطرفه نه چیزی گذرا، بلکه بومزا (endémique)، دائمی و مزمن به معنی پزشکی آن است، آنگاه باید از خود پرسید که این شرط مزمن، آیا می تواند یکی از جنبه های اساسی و غیر قابل اجتناب عملکرد بازار باشد؟

با این حال، اقتصاد سیاسی سنتی، عموماً از انتقال ها صحبت نکرده، بلکه با

توجیهی همانقدر ویژه که خصلت نما، اعلام می دارد که انتقال ها نمی توانند وجود داشته باشند. اقتصاد سیاسی چنین وضعیت هایی را از دنیای عقلایی کنار می گذارد و سرانجام آن را اهریمنی می نمایاند. اقتصاد سیاسی سنتی که بازار را تجسم کمال و کمال را هم به بلاهت همان تعادل می داند، باید برای این وضعیت عدم تعادل - که به یقین متضمن همزیستی چندین نرخ سود است - توضیحی بیابد. بنا بر این، آن را همچون وضعیتی گذرا یا حاشیه ای، یا مانند حالتی استثنائی، یعنی یک نابهنجاری که اوضاع و احوالی استثنائی، برونزاد (exogène) و احتمالاً محیلانه آن را تحمیل کرده است، در نظر می گیرد. اگر نوشته های ارتدوکس را بکاویم، مباحث مربوط به این احتمال را در میان موضوعاتی مانند رانت، انحصار، عوارض جنبی (ن.ک. به توضیحات آخر کتاب)، «اثرات درآمد»، فرایند تعدیل و غیره خواهیم یافت.

این امر به طور ضمنی می خواهد بگوید که علت نابرابری هرچه باشد، هرگز نه خود بازار، بلکه همیشه تخریب از جایگاه الهی (divin) آن است. دنیای واقعی به کاروانی دائمی و افسانه ای می ماند، که به سمت مقصدی که هرگز پایان نمی گیرد همیشه روان است، مقصدی که با وجود این، واقعیتی حقیقی ست. در نتیجه با دریافتی ناسفته، آشکارا مجعول و تقریباً مذهبی در راهی قدم می گذاریم که بنا بر آن، وجود دو دنیای شمال و جنوب، فقر چندین میلیارد نوع بشر، گرسنگی و مرگ انبوه، هرگز به حساب برنامه مقدس خدایان بازار گذاشته نشده، بلکه ناشی از نارسایی های پیش بینی نشده تلقی می گردد، یعنی ناشی از توسعه ناتمام، یا مداخله انسان های بدنیت (کمونیسست ها، مستبدین، تروریست ها، فروشندگان مواد مخدر، مسلمان های متعصب، سندیکاها و غیره) و یا حاصل بی لیاقتی تاریخی و ژنتیک برخی از ملت هاست. اگر سرنخ این بینش نژادگرایانه را دنبال کنیم با سرعتی بیش از تصور، به همان درک قدیمی «دانشمندان» نازی می رسیم. بنا بر این، بیش از پیش اهمیت دارد که در این قرن، همراه با پیشگامانی نظیر سمیر امین، امانوئل، گوندر فرانک و کریستیان پالوا، حقیقتی را که در زیر این توضیحات نهان شده، باز یابیم و علت واقعی نابرابری دائمی و برجسته ترین ناسازه (پارادوکس) عصر نوین، یعنی تضاد بین پیشرفت فنی و پسرفت اجتماعی را مشخص کنیم.

ارزش اضافی، فوق سود و ریشه های نابرابری

در جامعه ای که در آن پول، به عنوان وسیله عام خرید عمل می کند، هر تغییر قیمتی متضمن نظامی از سود و زیان است. اگر من مقداری پنبه دارم که برایم ۱۰ فرانک و تو مقداری پشم در اختیار داری که ۱۰ فرانک تمام شده و قیمت پنبه من در فاصله ای که پشم متعلق به تو به ۱۵ فرانک رسیده، به ۵ فرانک تنزل یافته است. در این صورت، من ۵ فرانک از دست داده و تو همان مقدار نفع برده ای. بدین ترتیب، بازار بین ما ۵ فرانک انتقال داده است. مثل این است که ما هرکدام، بازی را با ۱۰ فرانک شروع کرده ایم و تو با خشونت، نیمی از موجودی مرا تصاحب کرده ای.

ارزش

با تغییر قیمت ها، بین ما چه چیزی رد و بدل می شود؟ معمولاً فقط پول نیست، فقط اموال و خدمات، یا به قول مارکس «ارزش مصرف» نیست، بلکه با خرید حاصل فعالیت های انسانی، قدرت خریدی مجرد، ظرفیت بهره مند شدن از فراورده های انسانی به طور کلی، یعنی ارزش است که بین ما رد و بدل می شود. در واقع، آقایان علمای اقتصاد این نتیجه گیری را انکار نمی کنند. این بیشتر به حقیقتی پنهانی، اسرار حرفه ای وحشتناکی می ماند که در مقابل کودکان از آن سخن به میان نمی آید. هر اقتصاددانی می پذیرد که پشت قیمت، چیز موحشی - «چیزی واقعی» (le réel) نهفته است. بنا بر این، آمارگران با محاسبه شاخص هایی به ما توضیح می دهند که قدرت خرید پول با تورم تغییر کرده است و با دقت به ما آموزش می دهند که مثلاً ارزش واقعی پول با چیزهایی که می خرد و نه با کمیت آن، فی نفسه، مشخص می شود. در این مورد، از کتابی می توان نام برد که نزد اقتصاددانان مشهور است و مبنای سیستم ارتدکس آموزشی در تمام مدارس دنیا است، یعنی «تئوری ارزش» اثر ژرار دبرو (Gerard Debreu). از همین

قماش است مجادله ضد مارکسیستی بوهم باورک (Böhm-Bawerk)، تحت عنوان «ارزش و قیمت». علیرغم لرزشی که بر اندام اقتصاددان ارتدکس، در مقابل هرج و مرج ناشی از نظریه ارزش، می افتد، تقریباً هیچ کس منکر وجود آن نیست. منکرین به فیزیکی‌دانی شبیه اند که وجود مکان یا زمان را انکار کند.

بحث بین اقتصاددانان نه به وجود ارزش، بلکه به منشأ و مقدار آن مربوط می گردد. در اینجا ورود به این بحث ضرورت ندارد. من فقط از این نظر دفاع می کنم که اگر یک فرانک نمایانگر مقدار معینی ارزش باشد، دو فرانک نمایانگر دو برابر آن است. یعنی در یک لحظه معین، پول مقیاس ارزش است. بنا بر این، انتقال های حاصل از یک سیستم مبادله را می توانیم با شاخص پول اندازه گیری کنیم.

گرچه من با این نظر که می گوید پول برای اندازه گیری ارزش کفایت می کند، موافق نیستم ولی ترجیح می دهم به این بحث وارد نشوم، زیرا برای نشان دادن بخشی از واقعیت و از طرف دیگر، برای اثبات بینش اساساً ایدئولوژیک ارتدکسی، همین قدر کافی ست. تمام اقتصاددانان می پذیرند که لااقل در توزیع، پول همچون مقیاس (۲) عمل می کند، گرچه همگی قبول ندارند که برای اندازه گیری تولید ارزش هرچیز (۳) به کار می آید. از این فرض، به نتایجی دست خواهیم یافت.

ارزش اضافی و فوق سود

برای آنکه روی موضوع، بهتر متمرکز شویم، دو کارفرما را در نظر بگیریم که کامپیوترهایی اساساً با قدرت و عملکرد واحدی می سازند و در اینجا آنان را نماینده فرآورده ای با تکنیک پیشرفته در نظر می گیریم. فرض کنیم که تولید کننده اول، برای تولید ۱۰ کامپیوتر، ۱۰۰,۰۰۰ فرانک برای مواد اولیه و ۴۰,۰۰۰ فرانک به کارگزارش می پردازد. فرض کنیم که دومین تولید کننده، ۲، می تواند با همان مبلغ ۲۰ کامپیوتر تولید کند ولی در حال حاضر، به علت کمبود سرمایه، با ۲۵۰۰۰ فرانک مواد اولیه، و ۱۰,۰۰۰ فرانک پرداخت به کارگران، فقط ۵ کامپیوتر تولید می کند. به این ترتیب، ۱۵ کامپیوتر در بازار وجود دارد که فرض می کنیم جمعاً به ۲۲۵ هزار فرانک به فروش رود و بالاخره، برای اجتناب از پیچیده کردن موضوع،

فرض کنیم که مزدها یکسان است.

بین اوضاع قبل و بعد از تولید، مقایسه ای به عمل آوریم: قبلاً ۱۰۰,۰۰۰ فرانک در دست ت ۱ و ۲۵۰۰۰ فرانک نزد ت ۲، یعنی جمعاً ۱۲۵,۰۰۰ فرانک مواد اولیه وجود داشت. پس از تولید، فقط به ارزش ۲۲۵ هزار فرانک کامپیوتر موجود است. در نتیجه کار کارگران، کل ارزش برابر ۱۰۰,۰۰۰ فرانک افزایش یافته است. یعنی کارگران به مقدار اخیر، به ارزش افزوده اند. اگر اقتصاددان ارتدکس این امر را تکذیب می کند، بهتر است دیگر از ما مالیات بر ارزش افزوده (TVA) را مطالبه نکند!

حقوق بگیران ۵۰,۰۰۰ فرانک دریافت کرده اند. بنا بر این، برای هر فرانک که به یک کارگر متوسط، مرد یا زن، داده می شود، ارزشی معادل ۲ فرانک ایجاد می کند. ظرفیت میانگین برای خلق ارزش جدید، یعنی آنچه مارکس آن را ارزش-فرآورده (Wertprodukt) می نامد، برای هر ۱ فرانک مزد، معادل ۲ فرانک است. مابه التفاوت بین ارزش-فرآورده و مزد که ۵۰,۰۰۰ فرانک می شود، سود یا آنگونه که مارکس می نامد ارزش اضافه ای است که عاید کارفرمایان می گردد.

اگر بخواهیم می توانیم این موضوع را به جای فرانک با ساعات کار بیان کنیم. طی این مدت، اگر متوسط قیمت یک ساعت کار ۱۰۰ فرانک باشد، در هر یک از این ساعات، ۲۰۰ فرانک ایجاد شده است و یا با فرض ثبات ارزش پول، هر ساعت کار متوسط برابر مقدار ارزشی است که می تواند با نیم ساعت کار متوسط تولید گردد. برای اجتناب از اعتراضات ناوارد و علی رغم آنکه منکر اهمیتش نیستیم، بر این نکته پافشاری نمی کنم، زیرا در اینجا می توان از مقدار معینی پول نیز صحبت کرد.

با این وجود، نسبت سهمی که هر تولید کننده از این ارزش جدید می برد، با دیگری متفاوت است. همه کامپیوترها به قیمت واحدی یعنی قیمت متوسط به فروش می رسند که می شود: $15000 = 225000 \div 15$ فرانک برای هر کامپیوتر. تولید کننده ت ۱ که ۱۰ کامپیوتر تولید کرده و فروخته است، ۱۵۰,۰۰۰ فرانک درآمد ناخالص و تولید کننده ت ۲، بقیه را یعنی ۷۵۰۰۰ فرانک دریافت می کند. بنا بر این، به نظر می رسد که کارگران ت ۲، ۵۰,۰۰۰ فرانک افزوده اند، در حالی که کارگران ت ۱ که تعدادشان ۴ برابر کارگران ت ۲ است نیز ۵۰,۰۰۰ فرانک، یعنی

هر کارگر ۴ برابر کارگران ت ۱ افزوده است. مالک شیوه تولید کارتر سودی معادل ۴۰,۰۰۰ فرانک، یعنی ۴ برابر بیشتر از دیگری - رقم ناچیز ۱۰,۰۰۰ - سود برده است.

واقعیت چنین است که تولید کننده ای که تکنولوژی نوین را به کار می برد، از فوق سودی - نوعی رانت تکنولوژیک - بهره مند می گردد که حاصل انحصار موقتی وی بر این تکنولوژی ست. مالکیت وی بر بخشی از دانش انسانی که در ماشین آلات وی تجسم یافته است به او اجازه می دهد بخش بی تناسبی از ارزش تولید شده در جایی دیگر را تصاحب کرده، در دست های خود متمرکز سازد. این فرایندی ست که وی را ثروتمند ساخته، امکان پیشرفت سرمایه و در نتیجه تکنولوژی نوین را به او می دهد. همان فرایندی که در همان بخش، تولید کنندگان دیگر را از همان مقدار سود محروم کرده است. پیشرفت به فقیر شدن می انجامد، یا بر عکس، فقیر شدن موجب رشد پیشرفت می گردد.

از نقطه نظر تولید کنندگان منفرد، به نظر می رسد که قدرت تولید کارگران ت ۱ بیچاره، ۴ برابر کمتر از کارگران خوشبخت ت ۲ می باشد. این محاسبه بر واقعیت پرده تیره ای می کشد: مسئولیت این تفاوت، با کارگران تنبل ت ۱ نبوده، بلکه با ماشین آلات کهنه ای ست که با آن کار می کنند. این نتیجه توزیع است، نه تولید. در اینجا مسأله کار پیچیده در مقابل کار ساده یا کار تخصصی در مقابل غیر تخصصی مطرح نیست. در هر دو مورد کار یکی ست که توسط کارگران نوع واحدی با سطح و تخصص و هوش یکسانی انجام گرفته است. تنها تفاوت در تکنولوژی ست. علاوه بر آن، ترکیب آلی سرمایه، یا به قول نئوکلاسیک ها «کمیت سرمایه» که در مورد هر دو تولید کننده یکسان است نیز مطرح نمی باشد. تفاوت ناشی از اختلاف در قدرت تولید دو تکنولوژی ست. همین والسلام.

این واقعیت مانع از تلاش ت ۱ در وادار کردن کارگرانش به قبول مزد کمتری، برای آنکه وی نرخ سودی به اندازه رقیبش داشته باشد نیست. همچنین تئورسین را از کوشش برای شيرفهم کردن ما که اگر کارگران بخواهند تیره بختی شان را جبران کنند، بایستی دو برابر تلاش کنند تا بتوانند با پسر عموها و دختر عموهای خود رقابت کنند، باز نمی دارد.

این فتیشیسم (بت وارگی) پرقدرتی ست. چنین می نماید که تفاوت بین

مؤسسات، مناطق یا ملل گوناگون ناشی از تفاوت بین ظرفیت تولیدی ذاتی کارگران آن هاست. حتی اگر هیچک از صفات نیروهای کار تغییر نمی کرد، توزیع مجدد سرمایه و تکنیک های مورد استعمال، همه چیز را تغییر می داد. سرمایه و تکنولوژی هر دو فرآورده انسان است. بنا بر این، اگر نیروی کار در اشکال مختلفش، قدرت تولیدی گوناگونی نشان می دهد، علت اصلی را باید در توزیع متفاوت این فرآورده های انسانی دانست و نه در توزیع متفاوت هوش یا اراده. و اگر بخواهیم بدانیم شرایط انسانی را چه چیزی می تواند تغییر دهد، توزیع و مالکیت ایندو فرآورده است که بایستی مورد ملاحظه قرار گیرد. اگر جور دیگری نگاه کنیم، همه چیز را بر عکس خواهیم دید. جهنم به بهشت، و بهشت به جهنم تبدیل خواهد شد.

پشت دریافت سنتی (ارتدوکس)، دو قانون ارزش پنهان شده است. بر اساس این دریافت، سرمایه ارزش تولید می کند ولی در توزیع آن، کارگران اند که مسؤول باقی می مانند. اگر این واقعیت آشکار را که کارگران تولید کننده سرمایه اند کنار بگذاریم، دست کم باید انسجام منطقی داشته باشیم؛ تولید و توزیع ارزش چیز واحدی ست که در فرایند واحدی صورت می گیرد. اگرچه بین کارگران پیر و جوان، زن و مرد، قوی و ضعیف، تفاوت های فردی موجود است، اما سرچشمه نابرابری را مگر با فهمیدن این امر که به قولی «همه ابناء بشر یکسان خلق شده اند» در نخواهیم یافت. مانند ریکاردو و مارکس بایستی این تفاوت ها را تجرید کنیم. بدین معنا که بدانیم تأثیر آن ها قبل از رسیدن به بازار، قبل از فرایند تشکیل ارزش، حتی با پذیرش این واقعیت که کارفرما بین این اشخاص گوناگون، آزادانه انتخاب می کند، حذف شده است. نابرابری را نمی توان توضیح داد، مگر با تعریف روشنی از آنچه برابر است. (۴)

بال های جغد مینروا:

ما فوق سود و مالکیت فکری (propriété intellectuelle)

با این حال، مسأله ای مطرح است که باید به آن پرداخت. چون ظاهراً

کارفرمای ت^۱ می تواند به راحتی، اوضاع را دگرگون کند. تکنیک و سرمایه همه ی آن چیزی ست که او باید در اختیار داشته باشد، ولی چگونه است که بر خلاف آموزش تئوری ارتدوکس، برخی از تولید کنندگان و بعضی از کارگران، هرگز نمی توانند این نابرابری را واژگون کنند؟

یادآوری می کنم که تفاوت های مورد نظر، در اساس، حاصل توزیع دو فراورده ی انسانی یعنی سرمایه و تکنیک است.

به نظر می رسد که کاربرد تکنیک نامحدود است، زیرا تکنیک همان دانش است و وقتی توسط یک نفر شناخته شد، دیگران نیز می بایست به سرعت آن را فراگیرند. ولی هرگز نباید فراموش کرد که یک تکنیک هنگامی به نیروی تولیدی تبدیل می گردد که در یک ماشین تجسم یابد. در بازار مدرن، تکنیک تنها به شکل سرمایه وجود خارجی دارد. تکنیک با سرمایه عجین شده، همانطور که مجسمه میکل آنژ در سنگ نقش گرفته است.

اما تولید سرمایه محققاً، لااقل توسط کمیت اموال تولید شده در یک دوره معین، و به ویژه کمیت کار جدیدی که باید برای تولید آن به کار برد، محققاً محدود می گردد. استفاده از سرمایه نیز محدود به دارندگان آن است. بنا بر این، توزیع نابرابر تکنیک نمی تواند از توزیع نابرابر سرمایه جدا گردد.

دلیل اثبات آن وجود نوعی انقلاب است که پیش چشم ما جریان دارد. منظور، اعمال جهانشمول مالکیت فکری ست. زیرا نخستین باراست که ما با برنامه های کامپیوتری (logiciel)، دستکاری در ژنتیک و غیره رو به روییم؛ یعنی تولید اشکالی از دانش که از محدوده های فیزیکی این یا آن ماشین فراتر می رود، فراورده هایی که تا حد معینی خود را بازتولید می کنند، بدین معنا که بازتولید آن ها تقریباً هیچ هزینه ای بر نمی دارد. این امر بدین معناست که ارتباط آن ها با پول و بنابر این با سرمایه تقریباً گسسته است.

به نظر من، واکنش جهانی در این مورد کاملاً ارتجاعی ست. کیست نداند آنها که با کامپیوتر سر و کار دارند نابغه اند و هم و غم شان بهبود شرایط زندگی دیگران است و موشک هاشان هم چیزی نیست مگر بازی های نوجوانان و غیره. اما منطق حاکم بر بازی آن هاست که بوی تعفن از آن بلند است. پس از مترنخ،

نخستین بار است که تقسیم اطلاعات جرم محسوب می شود. انجمن ها و گروه های پلیسی وجود دارند که به طور قانونی برای گردآوری اطلاعات، به هرخانه ای سر می زنند. در مذاکرات مربوط به تجارت آزاد، اولین نکته مطروحه محدود کردن گردش آزاد دانسته ها ست. اما کشف رمز، یعنی کلید گشایش همه این ها به اسرار نظامی تبدیل شده است. اینجا، در فرانسه، فاش کردن این اسرار، جرم علیه دولت محسوب می شود. هدف این زرادخانه قوانین، کندن بال های جغد مینرو است. عملکرد قوانین مزبور، نگهداشتن تکنیک در دست کارفرمایانی ست که مالکیت خصوصی آن را دارند و بدون آن، خطر پرواز آزادانه آن وجود دارد.

چرا؟ برای آنکه ارتباط پیشین بین سرمایه و دانسته ها را حفظ کند و از این طریق است که کاربرد یک تکنیک جدید، خود، سرچشمه فوق سود، یعنی سهمی بیشتر از سهم عادی ارزش اضافی را فراهم می سازد و بدین سان، کار انسانی و در نتیجه، حرکت مجموعه سرمایه و تکنیک را به جلو، به طور ریشه ای به زنجیر می کشد.

در اینجا کلید مجموعه حرکت را در می یابیم. اگر خود فرایند پخش تکنولوژی، کشورهای عقب مانده را از سرمایه کاربرد این تکنولوژی، قبل از جایگزینی آن با تکنولوژی جدیدتر، محروم سازد، این عقب مانده ها هرگز نخواهند توانست از آن بهره مند گردند.

ارزش اضافی نسبی، مالکیت فکری و فوق سود دائمی

دو مانع اساسی ما را از فهم فرایندی که به قانون عادی حرکت جامعه بدل می گردد، باز می دارد:

۱- گرچه ورود تکنیک جدیدی در یک بخش معین، سایر تولید کنندگان آن بخش را فقیر می کند، این امر در مورد مشتریان آن ها صادق نیست. تولید کننده سومی، ت را در نظر بگیریم که از کامپیوترهای آنان می خرد و برای سهولت مسأله، فرض می کنیم که آن ها را در تولید سیلیسیوم به کار می گیرد. فرض کنیم برای تولید سیلیسیوم به ۱۰ کامپیوتر در سال احتیاج دارد. در ابتدا که فقط تولید

کننده ت ۱ وجود داشت، قیمت خرید ت ۳ عبارت از ۱۸۰ هزار فرانک برای ۱۰ کامپیوتر بود. بعد از ورود ت ۲، ت ۳ فقط ۱۵۰ هزار فرانک می پردازد. در واقع، مانند آن است که خود بدون اینکه هیچ کاری کرده باشد، تکنولوژی جدیدی به کار برده است. آیا این امر می تواند منافعی عایدش نسازد؟ این فرایندی است که مارکس آن را تولید ارزش اضافی نسبی می نامد، که خود یک مرحله کامل تاریخی است. این روند معمولاً به عنوان امری کاملاً مترقیانه درک می شود، زیرا گویی تلاش لازم انسانی برای ایجاد یک نوع ارزش مصرف مرتباً کاهش می یابد. تا آنجا که اطلاع دارم فقط سبزه‌ها این ایده را زیر سؤال برده اند و حق با آن هاست.

۲- مبتکر ت ۲ وقتی با یک تکنیک نوین مستقر شد، خود نیز بالاجبار مالک تکنولوژی ای می شود که در حال کهنه شدن است. برای رقبا درها باز است که همان بلایی را به سرش بیاورند که وی بر سر آن ها آورده است. برتری وی ابتدا به حال انجماد درآمده، به تدریج از بین می رود و انحصار موقتی وی بر بخشی از دانش انسانی، دیگر برای او چیزی به ارمغان نمی آورد. به بیان دیگر، انحصار وی موقتی است. ممکن است این انحصار، زمانی به درازا بکشد، اما در مقابل انحصار دائمی، آنطور که در مالکیت زمین می بینیم، بیش از لحظه ای طول نخواهد کشید.

کمی بعد، به نخستین نکته خواهیم پرداخت. ابتدا روی دومین ایراد بحث کنیم. اشتباه را می توان به طریق زیر توضیح داد: از آنجا که با مرگ یک فرد، نوع بشر از بین نمی رود، وجود مافوق سود نیز، به یک سرچشمه خاص تولید آن بستگی ندارد. گرچه مالکیت یک فرایند نوین خاص، موقتی باقی می ماند، معهذا مافوق سود به طور کلی، تا موقعی که پیشرفت وجود دارد، دوام می یابد.

اگر مقدار نامحدودی سرمایه وجود می داشت، هرکس می توانست هر تکنولوژی نوینی را به محض اینکه وارد دانش عمومی شد، فوراً به کار گیرد. اما همانطور که یادآوری کردم، پخش تکنولوژی توسط پخش سرمایه محدود می گردد. بنا بر این، همیشه، تکنولوژی های نوین و کهنه شده، در کنار هم وجود خواهند داشت، چون تکنیک نوین نمی تواند سریع تر از تولید وسائل آن پیشرفت کند. بنا بر این، همواره، بخشی «استثنائی» از ارزش اضافی توسط مبتکرین تصاحب می

شود و دیگران فقیر می شوند. این امر نه تقصیرِ کارگران ت ۱ است که وسائل تولیدی مانند کارگران ت ۲ در اختیارشان قرار نداده اند و نه تقصیر مالک آن. مقصر چرخ گردون است. مقصر واقعیت است. خود پیشرفت، با انقلابات مداومش، سرچشمه دائمی فوق سود را عمیقاً تثبیت کرده است. مسأله این است که بدانیم چرا اشخاص واحدی همیشه از آن سود می برند.

مبادله نابرابر و دنیای کنونی

به لحاظ تجربی، آیا انحصار دائمی وسائل پیشرفت فنی، در حال حاضر، امری غیر عادی ست؟ شواهد انباشت شده در طول دو قرن «پیشرفت»، مطلقاً روشن است؛ وجود گروهی از ملت ها که انحصار پیشرفته ترین تکنیک ها را در اختیار دارند - پرتوان ترین نماد این تکنیک ها به طور قطع، بمب هسته ای و نیروی هوایی ست و شاخص های تعیین کننده آن وسائل ارتباطی و کامپیوتری ست - تقریباً غیر قابل بحث می باشد. در مقیاس جهانی، آشکار است که واگرایی (divergences) و تفاوت بی حد بین زندگی و بهزیستی مردمان مختلف، در عین حال، بازتاب واگرایی عظیم تکنولوژی هایی ست که در اختیار دارند.

در واقع، یک تجربه اجتماعی غریب و مضحک به پایان می رسد؛ در قرنی زندگی کردیم که این تئوری را به آزمایش گذارد که واگرایی و تفاوت بین ملت ها ناشی از تفاوت های تاریخی و فرهنگی ست و اینکه همه ملت ها امکان یکسانی برای گریز از بدبختی و فقر دارند و نیز اینکه وجود فقرا و ثروتمندان در این دنیا تصادفی بیش نیست.

پرده آخر این فرایند نه امری پنهانی و نه آرام بلکه پر تنش است. مشاهده می کنیم تنها کشورهایی که از فرایند فقیر شدن بر کنار مانده اند، همان ها هستند که تا حدود معینی از بازار جهانی گریخته اند، یعنی اتحاد شوروی، کشورهای اروپای شرقی، چین و کوبا. اثر بازگشت به بازار جهانی، جهشی سخت به عقب بوده است. امکان توسعه روسیه در بازار جهانی وجود ندارد. آنچه اکنون شاهد آنیم به

سادگی عبارت است از تلاش اقتصادی و نظامی خشونت‌بار برای امحاء همه امکاناتی که مردم این کشورها برای رهایی از شر بدبختی و فقری که جهان سوم در آن پرتاب شده بود، در خارج از بازار به دست آورده بودند.

اما درجهان سوم اوضاع به قرار زیر است: ملت‌هایی که این قرن را چون برندگان اقتصادی شروع کردند، تنها با افزودن ژاپن و چند کشور حاشیه‌ای اروپایی و آسیایی، بدون کم و کاست، همان‌ها هستند که آن را به پایان می‌برند و اما در مورد بقیه: بنا به گفته بانک جهانی، در ۱۹۸۷، فقیرترین کشور جهان، یعنی موزامبیک، ۱۴۱ بار فقیرتر از ایالات متحده بوده است. این امر که پدیده‌ای کاملاً عمومی ست، بدین معناست که نابرابری به نسبت عصر ویکتوریا دو تا سه برابر گشته است.

اکنون مشاهده می‌کنیم که نسبت به جمعیت جهان، جمعیت کشورهای به اصطلاح «پیشرفته» کمتر از آغاز قرن است. از سوی دیگر مشاهده می‌کنیم که آنچه با ایجاد قحطی، موجب قتل عام سیستماتیک مردم شده است برای اولین بار در تاریخ، نه طبیعت، بلکه بازار است. (۵)

امروزه شاهد اختراعاتی هستیم مثل گندمی که خود را دیگر بازتولید نمی‌کند و تخم آن که به طور ژنتیکی دستکاری شده، هر ساله باید در آزمایشگاه‌های کشورهای شمال بازسازی شود. این امر از کشورهایی که قادر نباشند از پس پرداخت مزارع خود برآیند، اردوگاه‌های عظیم مرگ خواهد ساخت که ساکنانش چاره‌ای جز پوسیدن در زیر این سنگ قبر ندارند که بر آن نوشته شده است: «آرامگاه آنان که بدهی خود را نپرداخته‌اند».

کنار گذاردن مدل ریکاردوئی تسلای خاطر ناچیزی ست. در این دنیای خاکی، هیچ‌گونه توجیه فنی برای آن وجود ندارد. این دانه فقط برای این به صحنه آورده شده که برای تولید کنندگان آن، رانت تکنولوژیکی مربوطه را تأمین کند. امکان غیر قابل توصیف ورشکستگی معدود کشورهایی که دانه مزبور را تولید می‌کنند، کنار بگذاریم؛ اگر هم این جریان به خوبی عمل کند، باز هم نفعی نهایی طبیعت است؛ یعنی زمینی که دیگر نمی‌تواند خود را باز تولید کند. این جایی ست که دایره بسته می‌شود یعنی آغاز طبیعت بی‌جان. بعد از ژرمینال نوبت ترمینال فرا می‌رسد. (پس از تولد، نوبت مرگ در می‌رسد. م.)

سرانجام، شاهد بازگشت به ۱۹۱۴ می باشیم: کاربرد سیستماتیک قدرت نظامی ملت های ثروتمند برای تحمیل حق اربابی خود در همه جا به کارگیری قدرت هوایی همراه با قدرتمندترین ترکیب شناخته شده کامپیوتر و ماشین یعنی موشک، به تنها قانون امروزی تبدیل شده است. برای آنکه بمب هسته ای به سلاح «قابل قبول» پیشرفت بدل شود، جز زمان مانع دیگری وجود ندارد. خورشید بر زمین فرود آمده و آسمان ها جهنم است. به سومین هزاره میلاد مسیح خوش آمدید.

ولی این تقسیم جدید جهان، این نظم جدید دنیوی (novum ordpnum seculorum) هزاره سوم از کجاست؟ این تقسیم، دیگر به آن هایی که به بازار پیوسته و آن ها که نپیوسته اند، مربوط نمی گردد. این تقسیم دیگر مربوط به متمدن ها و بربرها نیست. این امر به تقسیم بین کسانی که دارای تکنولوژی پیشرفته - یعنی سرمایه - اند و آن ها که از آن محروم اند، مربوط می شود. امروزه تکنولوژی یعنی تفاوت بین ثروتمند و فقیر، ستمگر و تحت ستم، برده دار و برده، غالب و مغلوب، هستی و نیستی. تکنولوژی به پنجمین سوار آپوکالیپس (ن.ک. به توضیحات آخر کتاب) تبدیل شده است.

برویم سر سؤال اصلی: آیا این واگرایی های تکنولوژیک و اجتماعی را می توان استثنائی بر فرایند توسعه بازار، یعنی يك بار سنگین تاریخی بر عقب ماندگی اکثریت جوامع روی زمین که بایستی در حالت انفعالی، منتظر رسیدن پیشرفت باشند، دانست یا اینکه واگرایی محصول و جزء لاینفک خود این فرایند است؟

سؤال تازه و در عین حال، قدیمی: زمان و سرمایه ثابت

تا آنجا که می دانم، تا کنون مبادله نابرابر، همچون فرایندی معاصر، یا بگوئیم همزمان (synchronique) مورد بحث قرار گرفت. پیش از این، از دو سازنده ای که کامپیوترهای همانندی در زمان واحدی می سازند، صحبت کردیم. اکنون می پرسیم اگر تولید کننده ت ۱ کامپیوترهای خود را قبل از تولید کننده ت ۲ تولید کند، چه خواهد شد. یعنی آیا فرایند ناهمزمان (diachronique) مبادله

نابرابر نیز وجود دارد؟

از نقطه نظر بازارِ قوام یافته و یکپارچه (انتگره)، هیچ تفاوت عملیاتی (opérationnelle) بین کامپیوتری که دیروز ساخته شده با کامپیوتری از همان نوع، متعلق به امروز، وجود ندارد. مثلاً اگر ۱۰ کامپیوترِ گرانِ ت ۱ در ۱۹۹۴ تولید شده و ۵ تای ارزانتر ت ۲، در ۱۹۹۵، و اگر هر ۱۵ تا همزمان وارد بازار شوند، باز چیزی تغییر نکرده و قیمت یکنواخت (unifié) برابر ۲۲۵ هزار فرانک است، که ۱۵۰ هزار فرانک به ت ۱ و ۷۵ هزار فرانک به ت ۲ می رسد. توزیع به همان ترتیب پیشین صورت گرفته است.

همانطور که مارکس، در فصل ششم از جلد سوم سرمایه میگوید هر کالای نخیره شده ای، در جریان گردش، درست همانند آن کالایی به حساب می آید که در زمان جاری تولید شده باشد. بنا بر این، بایستی از خود پرسید اگر تولید کننده ت ۱ موفق گردد کامپیوترهایش را، پیش از کاهش قیمت، به فروش برساند، چه اتفاقی خواهد افتاد؟

بدین ترتیب، اگر مایلیم مبادله نابرابر را در طول زمان درک کنیم، لازم است نظریه ای را که من و بسیاری از پژوهشگران، نکته کلیدی می دانیم بسط دهیم. باید به این امر توجه کنیم که چگونه وجود سرمایه ثابت - منظور سرمایه ای ست که دوام می یابد و فوراً ته نمی کشد - تجزیه و تحلیل فوقِ سود را تغییر می دهد. این امر ما را به دومین مسأله ای که در بالا طرح شد، رهنمون می گردد. چه رابطه ای بین سازندگانِ فراورده های از لحاظ فنی پیشرفته و مشتریانِ آنان وجود دارد؟ اکنون به تولید کننده بیچاره ت ۲ - که دو سال باید صبر کند تا کامپیوترهایش به فروش برسد - توجه کنیم. این کامپیوترها بخشی از سرمایه ثابت او را تشکیل می دهد، که نصف آن در هر سال، بایستی جایگزین شود.

در این مورد، تولید کننده ت ۱، ارزش اضافی حاصل از کار کارگزارانش را، با فروش محصولات خود، قبل از تنزل قیمت، به ت ۲ به دست می آورد. اینجا چه کسی ارزش از دست می دهد؟ تولید کننده ت ۲. چرا که او به قیمت روز، یعنی ۱۸۰ هزار فرانک به تولید کننده اول می پردازد، پیش از آنکه ت ۲ لعنتی وارد بازار شود. بنا بر این، وی تولیدش را با ۱۰ کامپیوتر که هر یک ۱۸ هزار فرانک می ارزد، آغاز می کند. نصف این ارزش به سیلیسیوم منتقل می شود و در این حال، ت ۲

خود را با افزایش ذخیره سیلیسیوم و کاهش ذخیره کامپیوترهایش مواجه می بیند. می توانیم فرض کنیم که ۵ کامپیوتر از حیز انتفاع ساقط و بقیه آن ها در شرایط کاملاً سالم، به ارزش ۹۰ هزار فرانک باقی می مانند. یا اینکه هر ۱۰ کامپیوتر نصف ارزش خود را از دست می دهند، که در واقع، مثل این است که همان ۵ تا باقی مانده و نتیجه یکی ست.

اما ناگهان ۲ با ماشین های جهنمی ارزان قیمتش سر می رسد. در این حال، اوضاع از چه قرار است؟

تعداد کامپیوترهای موجود در بازار، اکنون به ۱۰ می رسد، یعنی ۵ دستگاه به ت ۳ و ۵ تا به ت ۲ تعلق دارد؛ زیرا حتی در جریان تولید، کامپیوترها قیمتی داشته و روی بازار اثر می گذارند. اگر مثلاً ت ۳ ورشکست می شد، کامپیوترهایش را با تخفیف، یعنی با قیمتی پایین تر از بهایی که می توانست منعکس کننده درجه مصرف آن ها باشد، به نیم بها می فروخت.

با وجود این، میزان ارزش موجود در دست ت ۳، برابر ۹۰ هزار فرانک و در دست ت ۲، برابر ۴۵ هزار فرانک است. پس ارزش متوسط هر کامپیوتر اکنون $13500 = 90000 \div 6$ فرانک است و قیمت هر کامپیوتری، از این دست، بایستی تا ۱۳۵۰۰ فرانک تنزل کند (۱). بدین ترتیب، بدون استثنا و به طور کلی، کاهش در قیمت کامپیوترها صورت گرفته است.

ارزش ذخیره ت ۳ کم می شود: اما در بازار، وقتی کسی ضرر می دهد، دیگری در جای دیگر نفع می برد. در این حال، انتقال ارزش صورت می گیرد. درست مانند اینکه ت ۳ خودش ۵ کامپیوتر، با همان فرایندی تولید می کرد که ت ۱. در ابتدا قیمت کل کامپیوترها ۹۰ هزار فرانک بود و حالا ۶۷۵۰۰، یعنی ۲۲۵۰۰ فرانک ضرر. در مقابل، ت ۲، کامپیوترهایش را جمعاً با قیمتی بیش از ۴۵ هزار فرانک، یعنی ۶۷۵۰۰ فرانک می فروشد و سودی برابر ۲۲۵۰۰ فرانک به دست می آورد. به این صورت قضیه روشن می گردد. فرایند توسعه فنی، ارزشی معادل ۲۲۵۰۰ فرانک بین ت ۳ و ت ۱ رد و بدل کرده است.

اما این آخر ماجرا نیست. فرض کنیم آنطور که در واقعیت نیز روی می دهد، تولید کنندگان ت ۱ و ت ۲، دیگر دو سازنده ای که در یک زمان تولید کنند نیستند، بلکه تولید کننده واحدی ست که پیاپی بارآوری خود را توسعه می دهد. از زمانی

که تولید وی به شکل سرمایه ثابت، در دست مشتریان هست، به تدریج که بارآوری تولیدش افزایش می یابد، انتقال سیستماتیک ارزش تولید شده توسط مشتریان، به سمت وی جریان می یابد.

آیا در این حال نمی توان گفت که ت ۳ می تواند مافوق سود متضرر شده را دوباره به دست آورد، به این دلیل که مواد اولیه اش، یعنی کامپوترها ارزانتر می شود؟ در اینجا شاهد عدم تقارن اساسی مبادله و نیز نقش اساساً متمایز کار از یک طرف، و ماهیت ستایش آمیز (apologétique) نظر سنتی هستیم. مخارج ت ۳ کاهش یافته، اما از آنجا که این کاهش، مربوط به بخش نامتغیر (constant) سرمایه اش، یعنی مواد اولیه می باشد، ارزش و قیمت فراورده وی، یعنی سیلیسیوم، نیز کاهش می یابد. بارآوری کارگران وی تغییر نکرده است. اما در مورد ت ۱، هویت پنهانی ت ۲ مانندش آشکار می گردد. بدین معنا که در این حال، این بارآوری کار است که تغییر کرده است. دنیا از آن کسانی ست که انحصاروسایل افزایش بارآوری کار را در اختیار دارند.

استهلاك معنوی (morale) و استهلاك مادی (physique)

واقعیات اجتماعی و انسانی، مکانیسمی را که شرح دادیم تأیید می کند. پس واقعیت اقتصادی کجاست؟ در دفاتر حساب از مبادله نابرابر خبری نیست. آیا این امری خیالی ست؟ آیا بهشت در واقع، دوزخ است؟ خیر، ولی بایستی در ارقام اندکی کنکاش نمود.

استهلاك (dépréciation) چیست؟ مجله آمریکایی "PC" اخیراً آگهی زیر را چاپ کرد: «برای فروش، کامپیوتر CRAY، قیمت سال ۱۹۹۱: ۱۲ میلیون دلار، قیمت فعلی: ۳۰ هزار دلار». معنی آگهی مزبور چیست: آیا کامپیوتر ۴۰۰ بار کندتر شده است؟ خیر. این کامپیوتر، احتمالاً از نظر مادی (فیزیکی) همان کامپیوتر است. پس ارزش مبادله اش را سریع تر از ارزش مصرف، یعنی کارکرد فیزیکی آن، از دست داده است. بالعکس، کاهش ارزش [مبادله - م.] معیار فرسودگی فیزیکی نیست. دو واقعیت متمایز، یکجا و باهم در دل دفاتر حساب خوابیده است.

مارکس بین استهلاک عادی (نرمال)، یعنی کاهش ارزش مصرف و استهلاک «معنوی» (Moralische Verschleiss) تمایز قائل است. استهلاک «معنوی» تنزل ارزش کالایی است که در اثر رواج افتادن، یعنی جایگزینی آن در بازار، توسط کالاهایی ارزان تر و عموماً از همان نوع، صورت می گیرد. این نوع استهلاک، هیچک از فرایندهای درونی فرسایش فیزیکی یک کالا را نشان نمی دهد، بلکه نتیجه اجتماعی فرایندی خارجی - یعنی پیشرفت فنی - است.

حسابداران معمولاً فرض می کنند که هر کالای مولدی، هر سال، بخشی از ارزشش را از دست می دهد. عمر هر ماشینی که به این ترتیب تخمین زده می شود، نوعاً ۵ یا ۷ سال است. اما بسیاری از ماشین ها بیش از ۷ سال عمر می کنند. این رقم عمر فیزیکی یک ماشین را، حتی به طور متوسط، نشان نمی دهد. این امر حاصل ارزیابی اثر پیشرفت بر ارزش آن است. این ارزیابی نیز مانند نرخ متوسط سود، همچون امری عینی در آگاهی عمومی جریان می یابد.

با نظری که این امر را فتیسیسم می نامد موافقم. به دفتر حساب ت ۳ ی ناسپاس، با این فرض که در طول سال اول، ۳۶ هزار فرانک به کارگزارش پرداخته، نظری بیفکنیم. در طول این سال، نیمی از ۱۰ کامپیوترش از کار می افتد. بدین ترتیب، ارزش کل سیلیسیوم های تولیدش، معادل مجموع ارزش کامپیوترها، یعنی ۹۰ هزار فرانک، به علاوه ارزش اضافی کارگران، یعنی ۷۲ هزار فرانک می شود. پس سیلیسیوم ها ۱۶۲ هزار فرانک می ارزند و می توانیم تصور کنیم که ت ۳ به همین قیمت آن را به ت ۲ می فروشد. در این صورت، سودی برابر $(۳۶۰۰۰ + ۹۰۰۰۰) - ۱۶۲۰۰۰$ یعنی ۳۶۰۰۰ فرانک می شود. گفتگوی کوتاهی به سبک جلد اول سرمایه نشان می دهد که او کجا این مبلغ را از دست می دهد:

حسابدار می گوید «چیزی را فراموش کرده اید» زیرا برآورد می کنید که ۵ کامپیوتر باقی مانده گویا همچنان نو هستند، در حالی که ۲۲۵۰۰ فرانک استهلاک داشته اند؛

ت ۳ پاسخ می دهد «ولی آن ها نو هستند! آن ها هنوز از جعبه بیرون نیامده اند. استهلاک در مورد ۵ کامپیوتر کهنه ای صورت گرفته است که آن ها را به زیاله دان انداختم.»

حسابدار مانند همیشه می گوید «مواظب باشید. اگر فردا همین ماشین های جدید را از بازار بخرید ۶۷,۵۰۰ فرانک خواهید پرداخت. این هزینه پیشرفت است.

ت۳ فریاد می کشد: «دیگران باید بهای پیشرفتشان را بپردازند! من ابداً قصد ندارم این کامپیوترها را به بازار ببرم. سود من آنطور که شما حساب می کنید ۱۳۵۰۰ فرانک کم می شود!

حسابدار دوستانه توضیح می دهد: «استهلاك برای همه به يك سان وجود دارد. اگر مایلید مؤسسه را نجات دهید، شرط احتیاط این است که مرزها را کاهش دهید، تا بتوانید در بازار رقابت کنید. در غیر این صورت، مجبور خواهم شد سهامداران را در جریان بگذارم!

– «سهامداران بروند گم شوند!»

– «بسیار خوب، دوست عزیز، اندرز سیاسی دادن وظیفه من نیست. اما اگر از انقلاب صحبت می کنی، فراموش مکن که خطر از دست دادن همه چیز را می پذیری. به همین اندازه راضی باش. اسم اسلحه فروشی که شاید بتواند کمکت کند، به تو خواهم داد...»

اما استهلاك معنوی برای همه یکسان نیست. همیشه بخش هایی وجود دارد که در آن ها بارآوری کار با خیز و جهش جلو می رود و بخش های دیگری هست که در رکود بسر می برند. این دو نوع بخش، دو مکان جغرافیایی متمایز را اشغال می کنند. در مبادلات بین آن ها، مؤسسات بخشی که دارای تکنیک عقب مانده تر (low-tec) است، سریع تر از رقبای خود ارزش از دست می دهند. این از دست دادن ارزش، در واقع مانند هزینه ای است که به لباس مبدلی درآمده و موجب می شود اینطور وانمود گردد که ارزش اضافی کارگران کمتر از مقدار واقعی آن است.

بنا بر این، حساب های ت۳ بایستی اینطور خوانده می شد:

درآمد از فروش سیلیسیوم	۱۶۲۰۰۰
– استهلاك فیزیکی (استفاده از کامپیوترها)	۹۰,۰۰۰
= ارزش اضافی	۷۲۰۰۰
– دستمزدها	۳۶۰۰۰

	= سود/ارزش اضافی	۳۶۰۰۰
۲۲۵۰۰	- استهلاك معنوی (از دست دادن ارزش، انتقال)	
	= سود باقی مانده	۱۳۵۰۰
	در حالی که در حساب ها اینطور ظاهر می شوند:	
۱۶۲۰۰۰	درآمد از فروش سیلیسیوم	
۱۱۲۵۰۰	- استهلاك (استفاده از کامپیوترها)	
	= ارزش افزوده	۴۹۵۰۰
۳۶۰۰۰	- دستمزدها	
	= سود	۱۳۵۰۰

برای توضیح این وضع، حتی به اصطلاحات مارکسیستی نیازی نیست. در واقع، استهلاك معنوی، هزینه ای است که از سود ۲ کاسته شده؛ مثل مالیات. استهلاك مزبور، مانند خرج، جزء هزینه تولید نشان داده شده است، در حالی که چنین نیست، این هزینه پیشرفت است.

بدیهیات

از نظر تجربی، بدیهیات بسیار می توان یافت. کشورهای جهان سوم و اکنون کشورهای اروپای شرقی، بدون وقفه به چاله می افتند. آن ها با انتخاب خوفناکی رو به رو هستند که در دهه ۲۰، روس ها آن را قیچی می نامیدند. هر اندازه هم از خودگذشتگی نشان دهند، نمی توانند کالاهای مورد نیازشان را به قیمت رقابتی تولید کنند. بنابر این، از يك سو، اگر این کشورها فرآورده های کشورهای شمال را به قیمت ارزان نخرند و مصرف کنندگان و تولید کنندگان نشان فشار دائمی بازار جهانی را تحمل کنند، بخشی از مردم پول ملی را برای خرید کالاهای خارجی مصرف خواهند کرد، یعنی مقدار زیادی از کار برادران و خواهران خود را با مقدار بسیار کمتری کار دیگران مبادله می کنند و در این صورت، احزاب کمپرادوری و همدست خارجی، مافیایا و غیره به وجود می آیند. اما از سوی دیگر، اگر درهای خود را باز کنند (یا اگر مثل امروز، درها به

یکباره و به طور خشونت آمیز از خارج گشوده شود) در این صورت، نیروی سرزنده این کشورها، یعنی کارشان، به طور نامحدودی دچار خونریزی می شود. به نظر این کشورها چنین می آید که این نیروی کار در بازار جهانی حدود ۱۰ درصد از نیروی کار کشورهای پیشرفته را در بر می گیرد. اما واقعیت این است که بازار جهانی ۹۰ درصد دیگر از کار این کشورها را به زور تصاحب می کند. بدین ترتیب، اینان را از سرمایه که تنها وسیله باقی مانده، برای فرار از این مصیبت دائمی ست، محروم می سازند. این است منشأ وابستگی، به حاشیه رانده شدگی و فقر و فلاکت.

در مورد خاص آلمان شرقی، این فرایند هنگامی به طور ناگهانی اتفاق افتاد که نرخ مبادله میان دو مارک معادل هم تثبیت شد. یکباره کار متراکم مردم آلمان شرقی، به سطحی که بازار جهانی اجازه می داد، تنزل یافت. مثل این بود که یک تانک عظیم، ناگهان از گور سر بلند کرده است. یک شبه، نیمی از صنایع این کشور غیر قابل رقابت شد. نیروی کاری که در این صنایع متراکم بود در یک لحظه، در بازار، به یک چهارم ارزش قبلی اش تنزل یافت. با این خونریزی بود که جسد بدون تشریفات، به خاک سپرده شد.

صنایع آلمان شرقی، هرچند قدیمی و کثیف بود، ولی به هیچ وجه، به طور فیزیکی بی فایده نشده بود. چرخ ها می گردید. قطارها حرکت می کرد و برق جریان داشت. ارزش مصرف آن ها هنوز باقی بود. این ارزش مبادله بود که دچار خونریزی شد و توسط بازار نابود گشت. صنایع آلمان شرقی نمرده بلکه به قتل رسید.

این تحلیل بر عملکرد کشورهای پیشرفته نیز قابل انطباق است. کشورهای ثروتمند اروپایی با گزینه ای بسیار درست تر از نظریه پردازان شان در قبال گشایش به سمت شرق، نه تنها پول هنگفتی در آن کشورها نریختند، بلکه بهره کشی از بازارهای جدید کشورهای شرق اروپا را انتخاب کردند. کوه هایی از مرسدس، ویدئو و کوکاکولا یعنی فراورده های مصرفی را به شرق فروختند و خلاصه رقابت را به این ترتیب حذف کردند. ثانیاً کوشیدند تکنولوژی جدید را به شکل ماشین هایی که خودشان تولید می کردند، با هدف تحکیم سیطره خود بر مواد اولیه مورد نیاز خویش، یعنی روغن، مواد معدنی و غیره به این کشورها وارد

کنند. ثالثاً با اهرم های سنگین به جان گنجینه های علمی که در آنجا می یافتند (مانند تخصص شوروی ها در عناصر [طبیعی]، فضا و غیره) افتادند. همه این ها نه به خاطر آن بود که به مردم این کشورها اجازه استفاده از تکنولوژی پیشرفته را بدهند، بلکه هدف از آن تمرکز مجدد وسائل پیشرفت بارآوری کار در دست های خودشان بود.

پیشرفت به مثابه غارت: سازماندهی سیستم دولت های مدرن

برایم فرصت زیادی باقی نمانده تا به نقش دولت در فرایندی که شرح دادم بپردازم. با این وجود، ضروری ست بر سه مطلب تأکید کنم:

نخست اینکه: هرچند توسعه نابرابر منطقه ای سرمایه داری که ناشی از تمرکز نابرابر وسائل انباشت می باشد، وجود دارد، ولی دولتی لازم است که دفاع از این وسائل انباشت و توزیع آن ها را مطابق منافع جمعی کل بورژوازی ملی تضمین کند. این دولت خاص، یعنی دولت فنی- نظامی- مالی، نوع خصلت نمای ملت امپریالیست قرن بیستم است که وجه قطعی آن، جنبه رو به خارج بودن آن و ظرفیتش برای دفاع از یک بازار جهانی ست که در آن بورژوازی خودی بتواند بدون هیچ مقاومتی عمل کند. بدون وجود چنین دولتی، بقیه کارها غیر ممکن است. آشکار است که بدون یک بازار جهانی که از طریق آن، سرمایه ی از لحاظ فنی پیشرفته بتواند کار دیگران را استثمار کند، سرچشمه فوق سود و بنا بر این، پایه ی شیوه ی انباشت آن، نمی توانست وجود داشته باشد.

دوم اینکه: نوعی تقسیم کار بین کشورهای امپریالیستی موجود است که به توازن قوایی بستگی دارد که در جنگ جهانی دوم بین آن ها برقرار شده است. سه ستون اصلی دولت امپریالیست را تکنیک، نیروهای نظامی و قدرت مالی تشکیل می دهد، اما هر دولت معینی یک یا دو تا از این ستون ها را در انحصار خود دارد. فاتحین جنگ جهانی دوم، یعنی دولت های EEUU و بریتانیای کبیر از برتری نظامی و مالی خود استفاده کردند تا مغلوبین، یعنی آلمان و ژاپن را به پرداخت بخشی از رانت تکنولوژیکشان، در مقابل حمایت از آنان وادار کنند. این سیستمی ناپایدار

است. هر کشمکش محلی، خواه علیه عراق، آرژانتین یا رواندا، خواه برای بالکانیزه کردن مجدد کشورهای بالکان، به صحنه ای تبدیل می گردد که در آن کشورهای امپریالیستی همچون نیرویی دسته جمعی، هر نوع مقاومت را در مقابل سلطه جهانی خود خرد می کنند ولی این کشمکش در عین حال، تناسب قوا بین آن ها را زیر سؤال می برد.

سوم اینکه: دو واقعیتی که در بالا بیان شد، ضرورتاً به ایجاد سیستمی از رقابت بین دول امپریالیستی، می انجامد تا سرزمین و نیروی کار مردمان روی زمین را بین خود تقسیم و تجدید تقسیم کنند. هیچ دلیلی برای تغییر تحلیل اساسی لنین در این مورد نمی بینم. بنا بر این، پیشرفته ترین بیان انحصار تکنولوژی ملت های «پیشرفته»، انحصار آن هاست بر سلاح های پیشرفته، به ویژه انحصار تکنولوژی هسته ای که این خطر را در بر دارد که به ابزار نهایی رقابت آنان تبدیل گردد.

نتیجه گیری

سنت سوسیالیستی بر دو حقیقت استوار است که به نظر من تعریف سوسیالیسم را به دست می دهند. اولاً: خواه انقلاب بورژوایی و خواه ضد انقلاب بورژوایی بر پایه ی یک دروغ بنا نهاده شده اند و آن اینکه پول وسیله آزادی همه را فراهم می سازد. آزادی، برابری، برادری: این ها هدف هایی ست که پول وعده آن ها را می دهد ولی به آن وفا نمی کند. ثانیاً: آزادی و بهزیستی همه مردم دنیا - در واقع، چیزی که سرمایه داری وعده می دهد، نمی تواند محقق شود مگر با طبقه کارگر: تنها این بخش از بشریت که شرایط زندگی انسانی را تولید می کند، در نهایت قادر است اوضاع را به گونه ای تنظیم کند که همه بشریت بتوانند از آن بهره مند گردند.

از وسایلی که در اختیار سرمایه داری ست تفسیر نادرست و فاجعه آمیز و در عین حال تقریباً فراگیری وجود دارد: این تفسیر مدافع این نظر است که تکنیک هایی را که بازار ایجاد می کند، می توان از فرایندی که آن ها را خلق می کند و در نتیجه از شکل سازماندهی آن، جدا نمود. با این استدلال، کارگران برای بهره

مند شدن از ثمرات پیشرفت و دفاع از خود در مقابل آثار شوم آن، نیازی به اشکال خاص سازماندهی خود، تولید، توزیع و دولت خاص خود ندارند؛ بلکه کافی است به اخلاقیات بورژوازی و حسن نیت رهبران آن متوسل شوند و سرانجام، اگر بورژوازی تصادفات کوچکی راه می اندازد، اگر بدبختی های ناچیزی وجود دارد، اگر چند میلیون مرگ در اینجا یا قتل عام کوچکی در آنجا پیش می آید، این ها چیزی نیست مگر هزینه پیشرفت. به احتمال قوی، پیشرفت برای ما همه چیز به ارمان می آورد: همه چیز بر وفق مراد خواهد بود.

این توهم در حال حاضر دو شکل به خود می گیرد: از يك سو این امید پوچ را می پرورد که این یا آن کشور عقب مانده یا سابقاً کمونیست، برای پذیرفته شدن به محفل جادویی ملت های خوشبخت، می تواند به مقدار کافی سرمایه از خارج جذب کند و از سوی دیگر، این توهم قضا و قدری را بر می انگیزد که سرمایه داران که همه چیز را برده اند، در مقابل خود، امکان ساختن دنیای نوینی را دارند که گرچه ممکن است اندکی کج و معوج باشد، ولی سرانجام، قابل قبول و اجتناب ناپذیر است.

این توهمی است که در هر دو شکلش فاجعه بار نیز هست. نخستین شکل آن، مستقیماً به آنچه در یوگسلاوی شاهدیم می انجامد. سپس، نوبت قفقاز، جمهوری های روسیه و غیره می رسد: رقابتی پوچ و بی معنا و برادرکشانه، در خدمت این یا آن قدرت امپریالیستی که کاری جز دفاع از منافع خود ندارند. این آشکارا، یعنی بازگشت به شرایط ۱۹۱۴.

دومین شکل، اگر امکان تحقق یابد، از این هم بدتر است. داوری تاریخی که هر شخص درستکاری باید در باره سرمایه داری داشته باشد این است که چنین نظامی قادر به تنظیم جهان نیست. بنا بر این، دیگر این سؤال مطرح نمی شود که آیا دنیای بهتر یا بدتری در پیش خواهد بود؛ بلکه به این پرسش باید پاسخ داد که آیا دنیایی وجود خواهد داشت؟ معنی «پایان تاریخ»، هم اکنون روشن است: قحطی، جنگ، مرگ به مقیاس وسیع و تقسیم امپریالیستی جدید سرزمین ها و خلق ها. جنگ هسته ای بین امپریالیست ها نیز در حال تدارك است. عمیق ترین تضاد سرمایه داری این نیست که دیگر قادر به پیشرفت نیست. پافشاری بر سر چنین نظری مهمل و بیهوده است. تضاد سرمایه داری این است که نیروهای مخرب و

ویرانگری که حاصل پیشرفت سرمایه دارانه است، بسیار قوی تر از نیروهای خلاق و سازنده [حاصل از] آن است و نیز اینکه این هردو در هم ادغام شده اند و جدا کردن آن ها از یکدیگر هرگز ممکن نبوده و نخواهد بود.

بنا بر این، بازگشت بازار و سرمایه و فتح مجدد عرصه ای که به هر دلیل و در هر فرایندی از دست سرمایه به درآمده است، نباید امری ساده و دگرگونی ناچیزی تلقی شود. کمترین چیزی که می شود گفت این است که بازار راه حلی برای مردم اتحاد شوروی سابق نیست و برای جهان فاجعه ای ست بی مانند. چیزی نیست جز بازگشت به دستور روز ۱۹۱۴ آنهم با سلاح های هسته ای.

مؤخره

در ۱۹۱۴ مارکسیست ها به دو دسته تقسیم شدند. گروه اول، علیرغم اختلافاتی که مثلاً بین کسی مثل روزا لوکزامبورگ و کنولی (Connolly) وجود داشت، درکش این بود که طبقه کارگر از پیروزی يك قدرت امپریالیستی، در هیچ عرصه ای و علیه هیچ کسی، حتی علیه يك قدرت امپریالیستی دیگر، هیچ سودی نخواهد برد. دسته دیگر، یعنی اکثریت وسیع سوسیالیست ها، به دلایل گوناگونی که در ابهام فرو رفته - برای خدمت به دموکراسی، به خاطر ملت های کوچک، برای مخالفت با بی رحمی و سفاکی طرف دیگر یا برای حفظ موقعیت قانونی خود - تصمیم گرفتند طرف قدرت امپریالیستی مترقی تر را بگیرند. ولی قدرت امپریالیستی مترقی وجود ندارد. با این انتخاب، آنان اردوگاه پیشرفت و ترقی انسانی را رها کردند، چنانکه از سوسیالیست بودن نیز به شهادت تاریخ، دست برداشتند.

امروزه با انتخابی به همان گستردگی و اهمیت روبه رو هستیم. اگر بازار جهانی كلك تجربه روسیه را بکند، دیگر هیچ «شاید بهتری» در انتظار ما نیست. چیزی جز بربریت «متمدنانه» وجود نخواهد داشت. در جایی نوشته اند: فیلسوفان به تفسیر جهان بسنده می کردند، حال آنکه باید آن را تغییر داد. این حقیقت همچنان باقی ست، اما این را نیز نوشته اند: آنان که از تاریخ چیزی نیاموزند، سرنوشتشان این است که آن را تکرار کنند.

ترجمه تقی مقدم

پاورقی‌ها:

- ۱- از کریستل سوکولوف و بخش زبان دانشگاه گرینویچ که در ترجمه نخستین این مقاله [از انگلیسی] به زبان فرانسه مرا یاری دادند و یاریشان برایم ضروری بود، سپاسگزارم. اشتباهاتی که در آن هست ناشی از تغییراتی است که من بعداً در متن داده ام. همچنین موضع سیاسی مقاله هم تنها به من برمی گردد.
- ۲- ن.ک. به فریمن (۱۹۹۵)، فریمن و کارشدهی (۱۹۹۵). در این باره من بسیار مدیون کتاب رودریگز (۱۹۹۵) هستم. همچنین رجوع کنید به کتاب پی یر سلامه، دو برون هوف، دومنیل، لی پی یتز، و فولی.
- ۳- تعدیل مهمی که باید در این حقیقت عام وارد کرد شاید این باشد که هیچ توافق عمومی در باره تغییرات توزیع ناشی از تورم یا ضد تورم پولی وجود ندارد که [به معنای] تغییراتی در ارزش پول باشد. روی این مسأله مهم که در جاهای دیگر بدان پرداخته شده، بیش از این درنگ نمی کنم و مانند مارکس، فرض را بر این می گذارم که ارزش پول ثابت است.
- ۴- بنا بر این، اگر بین کارگران کشورهای مختلف، در کیفیت و تخصص تفاوت هایی هست، نتیجه پسین (a posteriori) توزیع مبالغ ارزشی است که صرف آن هزینه آموزشی گردیده که این تفاوت ها را پدید آورده است و هیچ نوع تفاوت ذاتی یا مقدم بر این آموزش را منعکس نمی کند. بنا بر این، اگر يك صاحب کار ۱۰۰۰ فرانك خرج می کند تا يك کارگر کار با يك ماشین را بیاموزد و تولیدش دو برابر شود، مثل آن است که صاحب کار مزبور همین مبلغ را با همین نتیجه در يك برنامه کامپیوتر سرمایه گذاری کرده باشد. تنها تفاوت آنجاست که این کارگر وقتی کارخانه را ترک کند این آموزش را از دست نخواهد داد، حال آنکه ماشین ها در کارخانه می مانند. توجه کنیم که این حالت مربوط به زمانی است که سرمایه داری هنوز کارگر را از ابزار فکری تولید جدا نکرده است. اما چنانکه خواهیم دید، این وضع دارد تغییر می کند.
- ۵- با يك استثناء. در فاصله سال های ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰، يك سوم جمعیت ایرلند ناپدید شدند. خاطره تلخ «گرسنگی» از ذهن ایرلندی ها زایل شدنی نیست؛

تنها گناه مردم این بود که در همسایگی نخستین کشور سرمایه داری جهان زندگی می کردند. شگفت آور نیست که رئیس جمهور ایرلند تنها رهبر يك کشور غربی ست که از سومالی دیدن کرده است.

۶- اگر به دلیل شرایط استثنائی در عرضه و تقاضا یا در موازنهء نرخ سود، يك کامپیوتر بالاتر یا کمتر از ارزش خودش به فروش رسد، وضعیت پیچیده تری پیش می آید، زیرا بخشی از ارزش به جای دیگر انتقال یافته است؛ اما این هیچ تغییر اساسی در تحلیل پدید نمی آورد.

منابع:

_ Amin S. (1976a), Unequal development, New York: Monthly Review Press.

(سمیر امین: توسعهء نابرابر)

_ Amin S. (1976b), Imperialism and Unequal Development. New York: Monthly Review Press.

(سمیر امین: امپریالیسم و توسعهء نابرابر)

_ de Brunhoff, Suzanne (1973) Marx et la monnaie, Paris: Editions Sociales.

(سوزان دو بونهوف: مارکس و پول)

_ Duménil Gérard (1980), De la Valeur aux Prix de Production. Une Réinterprétation de la Transformation, Paris: Economica.

(ژرار دومنیل: از ارزش تا قیمت های تولید. تفسیری مجدد از تبدیل)

_ Emmanuel, A. (1972) Unequal Exchange, New York and London.

(الف. امانوئل: مبادلهء نابرابر)

_ Foley, Duncan (1982), 'The Value of Money, the Value of Labour Power and the Marxian Transformation Problem' Review of Radical Political Economics, 14(2).

(دوکان فولی: ارزش پول، ارزش نیروی کار و مسألهء مارکسی تبدیل)

_ Freeman, A. and Carchedi, G. (1995) 'Marx and non-Equilibrium Economics'. Aldershot: Elgar.

- (آلن فریمن: مارکس و اقتصاد نامتعادل)
- _ Freeman, A. (1995) 'Marx without Equilibrium'. Capital and Class#56, Summer 1995.
- (آلن فریمن: مارکس بدون نظریه تعادل)
- _ Gunder-Frank, A. (1969), 'The Development of Underdevelopment', in Latin America: Underdevelopment or Revolution, New York and London
- (الف. گوندر فرانک: توسعه توسعه نیافتگی)
- _ Lipietz, A. (1983), Le Monde Enchanté: De la Valeur à l'Envol Inflationniste, Paris: La Découverte/Maspero.
- (آلن لی پی یترز: دنیای شیفته: از ارزش تا اوجگیری تورم)
- _ Marx, K. (1981) Capital: Contribution to a Critique of Political Economy, Volume III. London:Penguin.
- (کارل مارکس: سرمایه: شمه ای در نقد اقتصاد سیاسی)
- _ Rodriguez-Herrera, A. (1994) Le Travail et la Formation des Prix, Université Catholique de Lovain, Faculté des Sciences Economiques, Sociales et Politiques, Nouvelle serie-N° 239.
- (هره را-رودریگز: کار و شکل گیری قیمت ها)
- _ Salama, P. (1973), Sur la Valeur.
- (پی یر سلامه: در باره ارزش)